

# بشریت

## تاریخی سرشار از امید

تألیف  
روتخر برخمان

ترجمه  
سعید حسنی  
بہروز کیاہ



# فهرست مطالب

دیاچه.....	۵
۱: واقعگرایی نوین.....	۱۱
۲: سالار مگس‌های واقعی.....	۲۹
<b>فصل اول: وضع طبیعی.....</b>	<b>۴۷</b>
۳: ظهور انسان اهلی.....	۵۳
۴: سرهنگ مارشال و سربازانی که شلیک نمی‌کردند.....	۷۵
۵: نفرین تمدن.....	۹۱
۶: معمای جزیرهٔ ایستر.....	۱۰۷
<b>فصل دوم: پس از آشویتس.....</b>	<b>۱۲۵</b>
۷: در زیرزمین دانشگاه استنفورد.....	۱۲۹
۸: استنلی میلگرم و دستگاه شوک الکتریکی.....	۱۴۵
۹: ماجرای قتل کاترین سوزان جنویز.....	۱۶۳
<b>فصل سوم: چرا آدم‌های خوب، بد می‌شوند.....</b>	<b>۱۷۷</b>
۱۰: همدلی چگونه سبب غفلت می‌شود.....	۱۸۱
۱۱: قدرت چگونه فسادآور می‌شود.....	۱۹۹
۱۲: اشتباه عصر روشنگری چه بود.....	۲۱۵
<b>فصل چهارم: واقعگرایی نوین.....</b>	<b>۲۲۳</b>
۱۳: نیروی انگیزهٔ درونی.....	۲۳۳
۱۴: انسان بازیکن.....	۲۴۷
۱۵: چهرهٔ واقعی دموکراسی.....	۲۶۱
<b>فصل پنجم: سمت دیگر صورت.....</b>	<b>۲۷۹</b>
۱۶: صرف چای با تروریست‌ها.....	۲۸۳
۱۷: بهترین درمان برای نفرت، بی‌عدالتی و تعصب.....	۳۰۱

- ۱۸: وقتی سربازها از سنگر بیرون آمدند..... ۳۱۷
- سخن آخر: ده قانون برای زندگی..... ۳۲۹
- یادداشت‌ها و منابع..... ۳۴۵
- واژه‌نامه انگلیسی به فارسی..... ۳۸۱
- واژه‌نامه فارسی به انگلیسی..... ۳۸۳

## دیباچه

در آستانه جنگ جهانی دوم، فرماندهی ارتش انگلیس خود را با تهدیدی حیاتی مواجه می‌دید. لندن در معرض خطر بزرگی قرار داشت. به قول وینستون چرچیل، «شهر به بزرگ‌ترین هدف موجود در دنیا بدل شده بود، به گاوای فربه، گاو گران‌قیمت و چاقی که طعمه شده بود تا جانور درنده‌ای را به خود جلب کند».<sup>۱</sup>

البته، این جانور درنده کسی نبود جز آدولف هیتلر و ماشین جنگش. اگر مردم انگلستان از وحشت بمب‌افکن‌های وی غالب تهی کنند، پایان این ملت فرامی‌رسد. یک ژنرال هراسان انگلیسی چنین پیش‌بینی می‌کرد: «آمد و شدها متوقف خواهد شد، آواره‌ها برای کمک ضجه می‌زنند، در شهر قیامتی برپا خواهد شد».<sup>۲</sup> در این شرایط، میلیون‌ها شهروند زیر این فشارها قد خم می‌کنند و ارتش حتی حاضر به جنگیدن نخواهد شد زیرا جز توده‌های وحشت‌زده، نیروی دیگری ندارد. چرچیل تخمین می‌زد که حداقل سه تا چهار میلیون نفر از ساکنین لندن از شهر فرار خواهند کرد.

هرکه می‌خواست از همه شرارت‌های افسارگسیخته آگاه شود تنها نیاز به خواندن یک کتاب داشت: «روانشناسی توده‌ها» - به قلم یکی از تأثیرگذارترین علمای روزگار خود، مردی فرانسوی به نام گوستاو لوبون. هیلتر این کتاب را کلمه به کلمه خوانده بود، موسولینی، استالین، چرچیل و روزولت نیز.

کتاب لوبون مانند صحنه تئاتر، پرده به پرده چگونگی واکنش مردم به بحران را به نمایش می‌گذارد. او می‌نویسد: تقریباً در یک چشم برهم زدن «بشر از نردبان تمدن چندین پله نزول می‌کند».<sup>۳</sup> هراس و خشونت بیداد می‌کند و ما انسان‌ها سرشت واقعی خود را برملا می‌کنیم.

در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۹، هیتلر نقشه حمله آلمان را با ژنرال‌هایش در میان گذاشت. او گفت: «حمله هوایی بی‌رحمانه‌ای را به کانون اراده و مقاومت انگلیسی‌ها طراحی کرده و در وقت معینی آن را عملی خواهد کرد».<sup>۴</sup>

در انگلستان همگان صدای تیک‌تاک ساعت را با تمام وجود حس می‌کردند. به‌منظور حفظ آخرین سنگر، طرح حفر شبکه‌ای از پناهگاه‌های زیرزمینی در لندن موردبررسی قرار گرفت، اما درنهایت در پی نگرانی از زمین‌گیر شدن مردم از شدت ترس کنار گذاشته شد. و هرگز دوباره مطرح نشد. در

آخرین لحظات، چند مرکز روان‌درمانی به خارج شهر منتقل شد تا به موج اول قربانی‌ها رسیدگی کنند. و آنگاه جنگ آغاز شد.

در ۷ سپتامبر ۱۹۴۰، ۳۴۸ فروند بمب‌افکن آلمانی از فراز کانال مانس عبور کردند. هوای خوب، بسیاری از ساکنین لندن را از خانه‌هایشان بیرون آورده بود، بنابراین وقتی صدای آژیر در ساعت ۴:۴۳: ۴ بعدازظهر برخاست، چشم‌ها همه به آسمان دوخته شدند.

آن روز از ماه سپتامبر در تاریخ ثبت شد و به شنبه سیاه معروف شد و حوادث پس‌از آن نیز «بلیتز - حمله رعدآسا» نام گرفت. طی نه ماه، فقط روی لندن بیش از ۸۰,۰۰۰ بمب ریخته شد. محله‌ها همه نابود شدند. یک میلیون ساختمان در پایتخت آسیب دید یا نابود شد و بیش از ۴۰,۰۰۰ نفر در انگلستان جان باختند.

واکنش مردم انگلستان چه بود؟ وقتی کشور ماه‌ها زیر بمباران بود چه اتفاقی افتاد؟ آیا مردم عصبی و آشفته شدند؟ آیا رفتاری مثل جانوران از خود نشان دادند؟

اجازه دهید با گزارش یک شاهد عینی که روان‌پزشک کانادایی است شروع کنم. در اکتبر ۱۹۴۰، دکتر جان مک کودی به جنوب شرقی لندن رفت تا از محله فقیرنشینی که به شدت تخریب شده بود بازدید کند. در این محله فقط گودال‌های ناشی از انفجار و ساختمان‌های در حال ریزش برجای مانده بود. اگر جایی وجود داشت که بتوان قیامت را به چشم دید، قطعاً همین مکان بود. اما دکتر لحظاتی پس از شنیدن اعلان حمله هوایی با چه چیزی مواجه شد؟ «پسران کوچکی که همچنان در پیاده‌روها بازی می‌کردند، خریدارانی که مشغول چانه‌زنی بودند، پلیسی که با ملالی شکوهمند تردد شهری را اداره می‌کرد و دوچرخه‌سواری که مرگ و قوانین عبور و مرور را به چالش کشیده بود. تا جایی که من دیدم، هیچ‌کس حتی نگاهی هم به آسمان نمی‌کرد.»<sup>۵</sup>

درواقع، اگر چیزی در گزارش‌های حمله‌های رعدآسا مشترک باشد، وصف آرامش عجیبی است که در طی ماه‌ها در لندن حکم‌فرما شده بود. روزنامه‌نگاری آمریکایی ضمن مصاحبه با زوجی انگلیسی در آشپزخانه‌شان توجه‌اش به آرامش آنها حین صرف چای جلب شد. آرامشی که حتی با وجود لرزش شدید پنجره‌ها همچنان برقرار بود. روزنامه‌نگار می‌خواست بداند که آیا آنها واقعاً ترسیده‌اند؟ جواب این بود: «اوه نه اگر هم بترسیم چه فایده‌ای به حالمان دارد؟»<sup>۶</sup>

گویا، هیتلر چیزی را از قلم انداخته بود: جوهره اصیل شخصیت انگلیسی؛ خم به ابرو نیاوردن انگلیسی‌ها. بذله‌گویی‌های طعنه‌آمیز، مانند عباراتی که صاحبان مغازه‌ها در جلوی دکان‌های ویران‌شده خود می‌چسباندند: **مغازه کلاً باز است**. یا صاحب کافه‌ای که در میان ویرانه‌هایش آگهی زده بود: **پنجره نداریم اما نوشیدنی‌های ما بی‌نظیره**. **بیا داخل امتحان کن**.<sup>۷</sup>

برای انگلیسی‌ها، تحمل حملات هوایی آلمان‌ها و تأخیر قطارهای خودشان یکسان بود، اگرچه

مطمئناً کلافه کننده بودند، ولی می‌شد تحملشان کرد. در ضمن، در دوره حمله رعدآسا حرکت قطارها کماکان طبق روال ادامه داشت و تاکتیک‌های هیتلر، آسیب‌چندانی به اقتصاد داخلی انگلستان وارد نکرد. دوشنبه عید پاک در آوریل ۱۹۴۱، هنگامی که همه در تعطیلات به سر می‌بردند، برای ماشین جنگ انگلستان روز تعیین‌کننده‌ای بود.<sup>۸</sup>

در عرض چند هفته پس از آن که آلمانی‌ها بمباران را آغاز کردند، گزارش اخبار شبیه گزارش هواشناسی شده بود: «امشب تغییرات جوی «رعدآسا» بود.»<sup>۹</sup> طبق گفته یک شاهد آمریکایی، «اخبار جنگ برای انگلیسی‌ها کسل‌کننده شده بود و دیگر کسی پناه گرفتن را هم جدی نمی‌گرفت.»<sup>۱۰</sup> پس اثر تخریب روانی چه شد؟ میلیون‌ها قربانی آسیب روانی که متخصصان درباره وضعیت آنها هشدار داده بودند، چه شدند؟ عجیب بود که هیچ‌جا اثری از آنها دیده نمی‌شد. بی‌شک، خشم و اندوه و غم جانکاه عزیزان از دست‌رفته همه‌جا را فراگرفته بود. اما مراکز روان‌درمانی همچنان خالی بودند. موضوع فقط این نبود، سلامت روان جامعه نیز بهبود یافته بود. اعتیاد به الکل فروکش کرده بود و تعداد خودکشی‌ها از زمان صلح کمتر شده بود. بعد از جنگ، بسیاری از انگلیسی‌ها در حسرت روزهای حملات رعدآسا بودند، زمانی که همه به یکدیگر کمک می‌کردند و هیچ‌کس به عقاید سیاسی شما، فقیر یا غنی بودن شما اهمیتی نمی‌داد.<sup>۱۱</sup>

بعدها یک تاریخ‌نگار انگلیسی در این خصوص نوشت: «حمله‌های رعدآسا از بسیاری جهات جامعه انگلیس را تقویت کرد و در اثر آن هیتلر از توهم پیروزی دست کشید.»<sup>۱۲</sup>

نظریه‌های مطرح‌شده توسط روان‌شناس مشهور توده‌ها، گوستاو لوبون، پس از آنکه به بوت‌آزمایش گذاشته شدند، به نتایج موردنظر نرسیدند. بحران، آن روی بد آدم‌ها را نشان نداد که هیچ، وجه خوب آنها را آشکار کرد. هر چه بود، انگلیسی‌ها را چند پله در نردبان تمدن بالا برد. روزنامه‌نگاری آمریکایی با اطمینان در خاطرات خود می‌نگارد که «شجاعت، شوخ‌طبعی و مهربانی مردم عادی در شرایطی که بی‌شبهت به کابوس نبود، شگفت‌انگیز است.»<sup>۱۳</sup>

در پی اثرات غیرمنتظره بمباران‌های آلمان بحث‌هایی در خصوص استراتژی انگلستان مطرح شد. هنگامی که نیروی هوایی سلطنتی آماده اعزام ناوگان بمب‌افکن‌های خود به سوی دشمن شد، سؤال این بود که چه باید کرد تا این حملات بیشترین اثرگذاری را داشته باشند؟

در کمال تعجب، کارشناسان نظامی کشور با توجه به شواهد، همچنان بر این عقیده پافشاری می‌کردند که می‌توان روحیه مردم یک کشور را با ریختن بمب بر سر آنها تخریب کرد. گرچه روی انگلیسی‌ها مؤثر واقع نشده بود چنین استدلال شد که آنها استثنا هستند. هیچ‌کس دیگری هم در این

کره‌خاکی خونسردی و شکیبایی آنها را ندارد. اما به‌طور حتم آلمانی‌ها که اساساً «عاری از وجدان اخلاقی» بودند، نمی‌توانستند حتی «یک‌چهارم بمب‌هایی که بر سر مردم انگلستان ریخته شده را تحمل کنند».<sup>۱۴</sup>

دوست صمیمی چرچیل، فردریک لیندمن، معروف به لرد چرول نیز در میان کسانی بود که این نظر را تأیید کردند. در عکس کمتر دیده‌شده از او مرد قدبلندی دیده می‌شود که عصا در دست دارد، کلاه بولر بر سر گذاشته و چهره‌ای بی‌احساس دارد.<sup>۱۵</sup> در بحث و بگومگوهای شدیدی که درباره‌ی استراتژی هوایی درگرفت، لیندمن همچنان مصرانه بر این موضوع پافشاری می‌کرد که بمباران هوایی جواب می‌دهد. او نیز همانند گوستاو لوبون نگاه سیاهی نسبت به عامه داشت و در نوشته‌هایش آنها را بزدلانی که به‌آسانی وحشت می‌کنند وصف می‌کرد.

لیندمن برای اثبات نظرش، گروهی از روان‌پزشکان را به بیرمنگام و هال اعزام کرد، این دو شهر در اثر بمباران آلمانی‌ها متحمل تلفات و خسارات سنگینی شده بودند. آنها با صدها زن و مرد و کودکی که طی حمله‌های رعدآسا خانه‌هایشان را از دست داده بودند مصاحبه کردند و درباره‌ی کوچک‌ترین جزئیات «از میزان مصرف نوشیدنی‌ها تا آسپرین‌های خریداری‌شده از داروفروش‌ها پرس‌وجو کردند».<sup>۱۶</sup> این گروه چند ماه بعد، گزارشش را به لیندمن ارائه کرد. نتیجه با حروف بزرگ روی صفحه‌ی اول چاپ شده بود:

#### هیچ شواهدی مبنی بر از بین رفتن روحیه‌ی افراد مشاهده نشد.<sup>۱۷</sup>

در اینجا باید پرسید فردریک لیندمن با این یافته‌های خدشه‌ناپذیر و عاری از ابهام چه کرد؟ پاسخ: آنها را نادیده گرفت. لیندمن پیشاپیش به این نتیجه رسیده بود که بمباران استراتژیک، شرط‌بندی بدون باخت است و قرار نبود به‌صرف وجود داده‌ها، تغییری در عقیده‌اش ایجاد کند. و بنابراین یادداشتی برای چرچیل فرستاد با مضمونی کاملاً متفاوت که می‌گفت:

ظاهراً تحقیقات نشان می‌دهند که ویران شدن خانه‌ی افراد بیشترین اثر سوء را در روحیه‌ی آنها به‌جای می‌گذارد. به نظر می‌رسد که مردم بیش از کشته شدن دوستان یا حتی بستگان خود به این موضوع اهمیت می‌دهند. در حال، اگرچه تنها یک‌دهم از خانه‌ها تخریب شده بودند، نشانه‌های فشار روحی مشهود بود. با توجه به ارقام بالا، ما می‌توانیم به میزان لازم، خسارات سنگینی به هر یک از ۵۸ شهر بزرگ آلمان وارد کنیم. تقریباً تردیدی وجود ندارد که این امر موجب فروپاشی روحیه‌ی مردم آلمان خواهد شد.<sup>۱۸</sup>

به این ترتیب مناقشه در مورد کارآمدی بمباران پایان یافت. همان‌طور که یک تاریخ‌نگار بعدها توصیف کرد، از تمام واقعه «بوی محسوس شکار جادوگر» به مشام می‌رسید.<sup>۱۹</sup> دانشمندان صاحب وجدانی که با تاکتیک هدف قرار دادن غیرنظامیان آلمانی مخالف بودند، به اتهام بزدلی و حتی خیانت محکوم شدند.

در این اثنا، دلالتان بمب، احساس کردند که لازم است به دشمن ضربه سهمگین تری وارد شود. چرچیل نیز فرمان داد و آتشی از جهنم بر سر آلمانی‌ها فروریخت. وقتی بمباران سرانجام تمام شد، شمار مجروحین آن بیش از ده برابر مجروحین حمله‌های رعدآسا بود. تعداد مردان، زنان و کودکانی که طی یک‌شب در «درسدن» کشته شدند، بیشتر از کل کشته‌های لندن در طول جنگ بود. بیش از نیمی از شهرهای بزرگ و کوچک آلمان نابود شدند. کشور تبدیل به تلی از خاک‌وخل دودآلود شده بود.

درواقع، در تمام این مدت تنها گروه کوچکی از نیروی هوایی متفقین به اهداف استراتژیک مثل کارخانه‌ها و پل‌ها حمله کرده بودند. طی ماه‌های آخر، چرچیل ایمان داشت که مطمئن‌ترین روش برای پیروزی در جنگ بمباران غیرنظامیان است تا از این رهگذر روحیه و عرق ملی آنها درهم شکند. در ژانویه ۱۹۴۴، نامه غیررسمی نیروی هوایی سلطنتی با بزرگ‌نمایی، این دیدگاه را تأیید کرد: «هرچه بیشتر بمباران کنیم، اثرات مطلوب آن بیشتر می‌شود.»

نخست‌وزیر با خودکار قرمز مشهور خود زیر این کلمات را خط کشید.<sup>۲۰</sup>

اما آیا بمباران‌ها نتیجه مطلوبی داشتند؟

اجازه دهید با توضیحات شاهد عینی که روان‌پزشک محترمی است آغاز کنم. حفاصل ماه مه و ژوئیه در ۱۹۴۵، دکتر فردریش پنس مصاحبه‌ای با حدود صد نفر آلمانی که خانه‌شان از بین رفته بود، ترتیب داد. یکی از آنها گفت: «بعداز آن اتفاق، من واقعاً سرشار از انرژی بودم و برای خودم سیگار روشن کردم.» دیگری گفت: «بعد از حمله به‌طور کل حسی از سرخوشی داشتم، درست مثل احساس پیروزی در جنگ.»<sup>۲۱</sup>

هیچ نشانه‌ای از آشفتگی و هیجان در عامه مردم نبود. برعکس، در نقاطی که به‌تازگی هدف قرار گرفته بودند، ساکنین احساسی از آسودگی داشتند. پنس در این خصوص نوشته است که «همسایه‌ها به‌طور اعجاب‌آوری کمک‌حال هم بودند.» «با توجه به مدت و شدت فشاری که متحمل شده بودند، وضعیت کلی آنها باثبات و توأم با خویشتن‌داری بود.»<sup>۲۲</sup>

گزارش‌های سازمان زیشرهایتس‌دینست که دایره اطلاعاتی حزب نازی محسوب می‌شد و به‌دقت جمعیت آلمان را زیر نظر داشت نیز تصویر مشابهی به دست می‌داد. بعد از حمله‌های هوایی، مردم به یاری هم می‌شتافتند. قربانیان را از زیر آوار بیرون می‌کشیدند و هر جا در آتش بود آن را خاموش می‌کردند. اعضای انجمن جوانان هیتلر به یاری آوارگان و مجروحان می‌شتافتند. فروشنده‌ای هم‌جهت شوخی و خنده جلوی مغازه‌اش تابلویی به این مضمون آویخته بود: **کره در حد فاجعه موجود است!**<sup>۲۳</sup>



(البته که لطیفه‌گویی انگلیسی‌ها دل‌نشین‌تر بود.)

کمی پس از تسلیم آلمان در ماه مه ۱۹۴۵، جمعی از اقتصاددان‌های متفکین که از سوی وزارت دفاع ایالات متحده جهت بررسی اثرات بمباران‌ها مأموریت یافته بودند، از مردم شکست‌خورده آلمان دیدن کردند. بیش از هر چیز آمریکایی‌ها می‌خواستند بفهمند که آیا این تاکتیک، روش مؤثری برای پیروزی در جنگ است؟

یافته‌های دانشمندان روشن بود: بمباران غیرنظامی‌ها شکست مفتضحانه‌ای بود. در واقع، به نظر می‌رسید که آنها با تقویت اقتصاد آلمان در زمان جنگ موجب طولانی شدن جنگ شده بودند. آنها دریافتند که بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴، تولید تانک در آلمان نه برابر و ساخت جت‌های جنگنده چهارده برابر افزایش یافته بود.

در همین خصوص جمعی از اقتصاددان‌های انگلیسی نیز به نتیجه مشابهی رسیدند.<sup>۲۴</sup> در بیست‌ویک شهر کوچک و بزرگ ویران‌شده‌ای که موضوع تحقیق بودند در قیاس با گروه کنترلی مرکب از چهارده شهر بمباران نشده، تولید با سرعت بیشتری رشد کرده بود. یکی از اقتصاددان‌های آمریکایی اعتراف کرد: «کم‌کم پی بردیم که نه فقط مرتکب یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات بلکه شاید بزرگ‌ترین اشتباه محاسباتی در جنگ شده‌ایم».<sup>۲۵</sup>

چیزی که در کل این ماجرا بیش از همه مایه حیرت من شد این است که تمام بازیگران اصلی این معرکه دوباره در همان دام گرفتار شدند.

هیتلر و چرچیل، روزولت و لیندمن - همه آنها به این ادعای گوستاو لوبون روان‌شناس تکیه کردند که تمدن ما سطحی و کم‌عمق است. آنها مطمئن بودند که حملات هوایی این پوشش شکننده را متلاشی خواهد کرد. اما هر چه بمباران‌ها بیشتر شد، این پوشش هم ضخیم‌تر شد. گویا این پوشش نه پوسته‌ای نازک بلکه کاملاً سخت و زمخت بود.

متأسفانه، عبرت‌آموزی متخصصین نظامی کمتر از حد لازم بود. بیست‌وپنج سال بعد، نیروهای آمریکایی سه برابر بمب‌های مورد استفاده در کل جنگ جهانی دوم را بر سر ویتنامی‌ها ریختند.<sup>۲۶</sup> این بار شکست و ناکامی حتی در مقیاسی بزرگ‌تر روی داد. حتی وقتی شواهد، درست پیش روی ماست باز هم ما راهی برای انکار آنها پیدا می‌کنیم. تا به امروز، بسیاری متقاعد شده‌اند که میزان تاب‌آوری مردم انگلستان در دوره حمله‌های رعدآسا را می‌توان به حساب ویژگی‌ای گذاشت که خاص مردم آن کشور است.

اما این ویژگی تنها مختص به انگلیسی‌ها نیست. این ویژگی در ذات کل بشریت است.

۱

# واقعگرایي نوین

این کتابی است درباره عقیده‌ای بنیادستیز؛

عقیده‌ای که از قرار معلوم برای مدت‌های مدیدی حکمرانان را عصبی کرده است. عقیده‌ای که مکاتب و ایدئولوژی‌ها انکارش کردند، رسانه‌های خبری آن را نادیده گرفتند و از اخبار سالانه تاریخ جهان حذفش کردند.

درعین حال، عقیده‌ای است که هر شاخه‌ای از علوم عملاً موجه بودن آن را نشان داد، تکامل بر اعتبار آن صحه گذاشت و زندگی روزمره آن را به تأیید رساند. عقیده‌ای که از فرط عجیب بودن با سرشت آدمی، از آن غافل می‌شویم.

اگر شهامت آن را داشتیم تا این عقیده را به قدر کافی جدی بگیریم، می‌توانست انقلابی به پا کند. زیرا وقتی شما مفهوم واقعی آن را درک کنید، همچون روان‌گردانی است که یقیناً سبب می‌شود هرگز دنیا را دوباره به همین صورتی که هست نبینید.

اما این عقیده بنیادستیز چیست؟

اینکه بیشتر انسان‌ها در عمق وجود واقعاً شایسته و قابل احترام هستند.

من کسی را نمی‌شناسم که بهتر از «تام پستمز» استاد روان‌شناسی جامعه از دانشگاه خرونینگن هلند، این عقیده را تبیین کرده باشد. طی سال‌ها وی از دانشجویان خود یک سؤال پرسیده است:

هوایمایی را تصور کنید که فرود اضطراری کرده و از سه قسمت جداشده است. همچنان که دود راهروی هوایم را برداشته، سرنشینان می‌دانند که باید از آنجا خارج شوند. چه اتفاقی می‌افتد؟

در سیاره «الف» مسافری به کناردستی‌های خود توجه می‌کنند و از اوضاع و احوال آنها می‌پرسند. افرادی که به کمک احتیاج دارند را زودتر از بقیه بیرون می‌برند. آدم‌ها آماده‌اند تا از جان خود بگذرند حتی برای کسانی که کاملاً غریبه‌اند.

در سیاره «ب» هرکس به فکر آن است که مراقب خودش باشد. وحشت همه‌جا را فراگرفته است. همه در حال هل دادن و کنار زدن یکدیگرند. کودکان، سالمندان و معلولین زیردست و پا افتاده‌اند.

اینک سؤال این است که ما در کدام سیاره زندگی می‌کنیم؟

پروفسور پستمز می‌گوید: برآورد من آن است که نزدیک به ۹۷ درصد افراد فکر می‌کنند که ما در سیاره «ب» هستیم. اما حقیقت آن است که تقریباً از هر حیث ما در سیاره «الف» زندگی می‌کنیم.<sup>۱</sup> اهمیتی ندارد که این سؤال را از چه کسی پرسید. جناح چپ یا راست، فقیر یا غنی، بی‌سواد یا اهل مطالعه، همگی مرتکب خطای یکسانی در قضاوت می‌شوند. پستمز با غصه می‌گوید: «آنها نمی‌دانند. نه دانشجویان سال اول یا سال آخر یا فارغ‌التحصیلان و نه حرفه‌ای‌ها در اغلب موارد و حتی امدادرسان‌ها. علت آن فقدان تحقیق یا پژوهش نیست، ما از زمان جنگ جهانی دوم به این اطلاعات دسترسی داشتیم.»

حتی سرنوشت‌سازترین فجایع طول تاریخ در سیاره «الف» اتفاق افتاده است. لحظات غرق شدن کشتی تایتانیک را تجسم کنید. اگر فیلم آن را دیده باشید احتمالاً فکر می‌کنید که به جز گروه موسیقی همه از شدت وحشت درمانده شده بودند. در واقع، تخلیه مسافری با نظم و ترتیب کامل انجام شده است. یکی از شاهدان به خاطر داشت که: «هیچ اثری از وحشت یا جنون نبود، هیچ فریادی از سر ترس و این سو و آن سو دویدنی در کار نبود.»<sup>۲</sup>

یا حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را به یاد آورید. درحالی‌که برج‌های دوقلو در آتش می‌سوختند، هزاران نفر با اینکه می‌دانستند جانشان درخطر است، ساکت و آرام از پله‌ها پایین می‌رفتند. آنها کنار می‌رفتند و راه را برای مأمورین آتش‌نشانی و مصدومین باز می‌کردند. یکی از نجات‌یافتگان بعدها چنین گفت: «مردم واقعاً می‌گفتند نه! نه! اول شما نمی‌توانستم باور کنم که در چنین شرایطی مردم واقعاً بگویند نه خواهش می‌کنم جای مرا شما بگیرید» واقعاً خارق‌العاده بود.<sup>۳</sup>

بنا به افسانه‌ای مکرر انسان‌ها در ذات خود موجوداتی خودخواه و پرخاشگر هستند و به سرعت وحشت‌زده می‌شوند. چیزی که زیست‌شناس آلمانی، فرانس دوال آن را نظریه لایه محافظ نامیده است: این نکته که تمدن چیزی بیش از یک لایه نازک نیست و به محض مختصر فشاری ترک می‌خورد.<sup>۴</sup> در دنیای واقع اما خلاف آن صحت دارد. وقتی بحرانی رخ می‌دهد- زمان بمباران یا وقوع سیل - ما انسان‌ها بهترین وجه خود را نشان می‌دهیم.

در ۲۹ اوت ۲۰۰۵ طوفان کاترینا، نئوآرلئان را درهم کوبید. خاکریزها و سیل بندهایی که قرار بود از شهر حفاظت کنند، کار آبی لازم را نداشتند. در اثر طوفان ۸۰ درصد از مناطق مسکونی زیر سیلاب رفتند و دست‌کم ۱۸۳۶ نفر جان باختند. این واقعه یکی از مخرب‌ترین بلاهای طبیعی در تاریخ آمریکا بود.

تمام آن هفته روزنامه‌ها مملو بود از اخبار تجاوز و تیراندازی در سراسر نئوآرلئان. گزارش‌های رعب‌آوری از اوباش و لگرد، غارتگرها و تک‌تیراندازهایی که بالگردهای امدادرسان را مورد هدف قرار

می‌دادند. در داخل داخل استادیوم سرپوشیده سوپر دم که در واقع بزرگ‌ترین پناهگاه شهر در برابر طوفان بود ۲۵،۰۰۰ نفر در شرایطی پرازدحام و بدون آب و برق جای گرفته بودند. بنا به گزارش روزنامه‌نگاران در این پناهگاه گلولی دو نوزاد بریده شد و کودکی ۷ ساله پس از تعرض به قتل رسید.<sup>۵</sup> به گفته رئیس پلیس، شهر به آشوب کشیده شده بود و فرماندار لوئیزیانا نیز از وقوع وضعیتی مشابه در شهر خود بیمناک بود. وی گفت: «آنچه مرا بیش از هر چیز عصبانی می‌کند این است که فجایی از این دست اغلب آن روی پلید آدم‌ها را نمایان می‌سازد.»<sup>۶</sup>

این نتیجه‌گیری همه‌جا پیچید. گاردین، روزنامه‌انگلیسی، ادعا کرد مورخی به نام «تیموتی گارتن آش» تفکرات بسیاری از افراد را به‌روشنی بازگو کرد: «پایه‌های اولیه زندگی متمدانه و سامان‌یافته (غذا، سرپناه، آب آشامیدنی، حداقل امنیت فردی) را بردارید، خواهید دید که ظرف چند ساعت به مفهوم نظری توماس هابز یعنی وضع طبیعی می‌رسیم: جنگ همه علیه هم. .... عده کمی موقتاً فرشته می‌شوند اما اکثراً به اصل خود، میمون انسان‌نما- نظریه لایه محافظ- بازمی‌گردند.»

نظریه لایه محافظ با همه شکوه و جلالش در اینجا نیز ظاهر شد. به گفته «گارتن آش» «حوادث نئواورلئان در پوسته نازکی که ما روی گدازه طبیعت از جمله سرشت آدمی کشیده بودیم، سوراخ کوچکی باز کرد.»<sup>۷</sup>

هنوز بیش از یک ماه نگذشته بود که روزنامه‌نگاران فلنگ را بستند، سیلاب‌ها تخلیه شدند و ستون‌نویس‌ها به رأی و نظر جدیدی پرداختند: محققان از حقیقت ماجرا در نئواورلئان پرده برداشتند. صدای شبیه به شلیک گلوله در واقع صدای مهیب سوپاپ کپسول گاز بود. در استادیوم سوپر دم شش نفر جان باختند: ۴ نفر به مرگ طبیعی، یک نفر در اثر خودکشی. رئیس پلیس مجبور شد اذعان کند که اشاره به تجاوز یا قتل بر اساس گزارش رسمی نبوده است. درست است که غارتگری هم رخ داده است، اما بیشتر توسط گروه‌هایی که برای نجات خود تلاش می‌کردند و در مواردی حتی به پلیس ملحق می‌شدند.<sup>۸</sup>

پژوهشگران مرکز تحقیقات حوزه فجایع در دانشگاه دلی‌ور به این نتیجه دست یافتند که «کمک‌رسانی‌ها با اکثریت قاطع خودجوش و داوطلبانه بوده است.»<sup>۹</sup> زنجیره‌ای تمام‌عیار از قایق‌ها از اقصی نقاط دوری مثل تگزاس برای نجات افراد گرفتار در سیل عازم شده بودند. صدها تن غیرنظامی شبیه رابین‌هود سردسته خودخوانده غارتگران، گروه‌های نجات تشکیل دادند. گروهی مرکب از یازده دوست در جستجوی غذا، پوشاک و دارو همه‌جا می‌رفتند و پس از تهیه، اقلام را در اختیار افراد نیازمند قرار می‌دادند.<sup>۱۰</sup>

خلاصه اینکه کاترینا شاهد نئواورلئانی نبود که منفعت‌طلبی و آشوب آن را به تسخیر خود در

آورده باشد بلکه شهر آکنده از شجاعت و شفقت شده بود.

این توفان شدید بر این علم که انسان‌ها چگونه به بلایا واکنش نشان می‌دهند، صحنه گذاشت. مرکز تحقیقات حوزه فجایع در دانشگاه دلی ور برخلاف آنچه به‌طور معمول در فیلم‌های سینمایی می‌بینیم ثابت کرد که تقریباً در هفتصد مطالعه میدانی انجام شده از ۱۹۶۳ هرگز جنجال و آشوب کاملی اتفاق نیفتاده است. هرگز آدم‌ها تنها به فکر خودشان نبوده‌اند. در این شرایط معمولاً آمار جنایت-قتل، دزدی، تجاوز افت می‌کند. آدم‌ها شوکه نمی‌شوند و با حفظ آرامش به‌سرعت، وارد عمل می‌شوند. بنا به اظهار یکی از پژوهشگران حوزه فجایع، دامنه غارتگری هراندازه که باشد همواره در مقابل نوع دوستی فراگیر به نحو معناداری رنگ می‌بازد و به سهم کردن دیگران و بذل و بخشش گسترده اجناس و خدمات منتهی می‌شود.<sup>۱۱</sup>

مصیبت‌ها بهترین وجه وجود آدمی را نمایان می‌سازند. من هیچ یافته‌ی جامعه‌شناختی که تا این اندازه مدارک معتبر بر آن صحنه بگذارند و درعین حال با بی‌قیدی نادیده انگاشته شوند، سراغ ندارم. تصویری که رسانه‌ها به خورد ما می‌دهند، پیوسته برخلاف وقایعی است که هنگام حوادث رخ می‌دهند.

در ضمن با اشاره به حوادث نئواورلئان باید گفت که تمامی آن شایعات پی‌درپی به بهای جان عده‌ای تمام شد.

نیروهای امدادرسان که رغبتی برای ورود به شهر ناامن و خطر کردن نداشتند، به‌کندی جابجا می‌شدند. گارد ملی فراخوانده شد و ۷۲،۰۰۰ نیروی نظامی در رأس عملیات قرار گرفتند. فرماندار شهر در این رابطه گفت: «نیروهای نظامی تیراندازی و کشتن آموخته‌اند و جزء این، انتظاری از آنها ندارم.»<sup>۱۲</sup>

آنها نیز همین کار را کردند. در دانزیگر بریج واقع در قسمت شرقی شهر، روی پل دانزیگر پلیس به‌طرف ۶ تن از ساکنین رنگین‌پوست بی‌سلاح و بی‌گناه شلیک کرد و نوجوانی هفده‌ساله و مرد چهل‌ساله‌ای مبتلا به معلولیت ذهنی را کشت. (در این رابطه ۵ تن از درجه‌داران پلیس بعدها به حبس طولانی‌مدت محکوم شدند)<sup>۱۳</sup>

درست است که حادثه نئواورلئان نمونه‌ای در حد افراط بود اما تقریباً در طی این حوادث همواره به همان میزان تحرک و تکاپو به چشم می‌خورد: مصیبتی نازل می‌شود و در پاسخ موجی از همیاری‌های خودجوش برمی‌خیزد، به ناگاه مسئولین دچار وحشت می‌شوند و مصیبت دوم را رقم می‌زنند.

ربکا سولنیت در کتابش «بهشت نباشد در جهنم» (۲۰۰۹) استادانه روایتی از پیامدهای کاترینا به

دست می‌دهد. او نوشته است: «دریافت من این است که وحشت به‌طور خاص متعلق به صاحبان قدرت است که بر اساس پندار خود به کلیت انسان می‌نگرند.»<sup>۱۴</sup> دیکتاتورها، خودکامه‌ها، فرماندارها و ژنرال‌ها همگی در اغلب موارد برای پیشگیری از سناریوهایی که فقط در ذهن آنها است به خشونت متوسل می‌شوند، بر پایه این تصور که انسان میان‌مایه، درست همانند ایشان، تحت کنترل منفعت‌طلبی‌های خویش است.

## ۲

در تابستان ۱۹۹۹ در مدرسه‌ای واقع در بورنم، شهر کوچکی در بلژیک، ۹ دانش‌آموز دچار بیماری مرموزی شدند. دانش‌آموزان صبح، زمان ورود به مدرسه، علائمی از بیماری نداشتند. بعد از صرف ناهار اما همگی بیمار شدند. معلمان پس از تلاش برای یافتن توضیحی برای آن تنها چیزی که به فکرشان رسید، نوشابه کوکاکولا بود که ۹ نفر از دانش‌آموزان زنگ تفریح نوشیده بودند.

طولی نکشید که روزنامه‌نگاران از این ماجرا خبردار شدند. تلفن‌ها در دفاتر کوکاکولا به صدا درآمد. غروب همان روز شرکت از طریق جراید اعلامیه صادر کرد مبنی بر این که میلیون‌ها بطری از قفسه فروشگاه‌ها در سراسر کشور جمع‌آوری شدند. سخنگوی شرکت اعلام کرد: بی‌وقفه در حال بررسی هستیم و امیدواریم ظرف چند روز آینده پاسخی قطعی برای این مسئله پیدا کنیم.<sup>۱۵</sup>

اما خیلی دیر شده بود. علائم این بیماری در سراسر بلژیک و با عبور از مرز در فرانسه نیز مشاهده شده بود. کودکان بی‌حال و رنگ‌پریده به‌سرعت با آمبولانس منتقل می‌شدند. ظرف چند روز سوءظن به سایر محصولات کوکاکولا نیز سرایت کرد: فانتا، اسپرایت، نستیا، آکواریوس و ... ظاهراً همه آنها برای سلامت کودکان ضرر داشتند.

«ماجرای کوکاکولا» یکی از بدترین ضربه‌های مالی این کمپانی در تاریخ ۱۰۷ ساله‌اش بود که باعث شد هفده میلیون جعبه از این نوشابه از سراسر بلژیک جمع‌آوری و موجودی انبار آنها امحا شود.<sup>۱۶</sup> درنهایت ضرر و زیان این کمپانی بالغ بر ۲۰۰ میلیون دلار برآورد شد.<sup>۱۷</sup>

سپس اما اتفاق عجیبی افتاد. بعد از چند هفته، سم‌شناسان گزارش آزمایشگاهی خود را منتشر کردند. پس از انجام آزمایش‌هایی روی قوطی‌ها کوکاکولا چه چیزی یافتند؟ هیچ‌چیز؛ نه سموم نباتی، نه پاتوژن، نه فلزات سمی و نه هیچ‌چیز دیگری. و نتیجه آزمایش‌ها روی نمونه‌آدرار و خون صدها بیمار چه بود؟ هیچ. دانشمندان قادر نبودند عامل شیمیایی واحدی برای عوارض جدی این بیماری پیدا کنند، عوارضی که تا آن زمان در بیش از یک هزار دختر و پسر رسماً گزارش شده بود.

در این رابطه یکی از پژوهشگران اظهار داشت: «شکی نیست که این بچه‌ها واقعاً بیمار هستند اما

نه در اثر مصرف کوکاکولا»<sup>۱۸</sup>

ماجرای کوکاکولا بدل به پرسش فلسفی قدمت‌داری شد، اما حقیقت چیست؟ بعضی چیزها واقعیت دارند چه شما باور داشته باشید، چه نداشته باشید. آب در ۱۰۰ درجه به جوش می‌آید. دخانیات عامل مرگ‌ومیر است. کندی، رئیس‌جمهور آمریکا، در ۲۳ نوامبر ۱۹۶۳ ترور شد. هستند چیزهایی که ظرفیت تبدیل شدن به واقعیت را دارند، مشروط به آن‌که ما چنین باوری داشته باشیم. باور ما بدل می‌شود به چیزی که جامعه‌شناسان آن را پیش‌بینی معطوف به آرزو تعبیر می‌کنند: اگر پیش‌بینی کنید که بانکی ورشکسته می‌شود، پیش‌بینی شما عده بسیاری را متقاعد می‌کند که حسابشان در آن بانک را ببندند، آن وقت به‌طور حتم آن بانک ورشکسته خواهد شد. یا اثر دارونما (پلاسیبو) را در نظر بگیرید. پزشکان برای شما قرص قلابی تجویز می‌کند و می‌گوید که علاج درد شما است. بالطبع این احتمال وجود که حالتان بهتر شود. هراندازه که دارونما (پلاسیبو) فوق‌العاده‌تر باشد، احتمال اینکه بهبودی حاصل شود بیشتر است. به‌طورکلی اثر تزریق از قرص بیشتر است. در روزگاران قدیم حجامت ترفندی بود که همین اثر را داشت نه از این حیث که طب قرون‌وسطایی پیشرفته بود، بلکه از این جهت که بیماران احساس می‌کردند با بهره‌گیری از روندی مؤثر، اثربخشی قطعی است.

اما برترین دارونما (پلاسیبو) چیست؟ در پاسخ باید گفت: جراحی! روپوش سفیدی به تن می‌کنید، اثر داروی بهداشتی را بررسی می‌کنید، سپس برمی‌گردید و یک فنجان قهوه برای خودتان می‌ریزید. به‌محض آن‌که مریض به هوش آمد، به همراهانش خبر می‌دهید که عمل موفقیت‌آمیز بود. مجله پزشکی بریتانیا بررسی گسترده‌ای به عمل آورد و طی آن، مقایسه میان رویه‌های جراحی واقعی با جراحی ساختگی (برای شرایطی نظیر کمردرد و سوزش قلب) نشان داد که درمان‌های کاذب در سه‌چهارم موارد مؤثر واقع شدند.<sup>۱۹</sup>

اما این موضوع از جانب دیگر نیز اثرگذار است.

قرص غیر دارویی را با این ذهنیت که شما را بدحال می‌کند، مصرف می‌کنید. احتمال بروز اثرات آن وجود دارد. به بیماران خود درباره عوارض جانبی شدید داروی مصرفی هشدار دهید، احتمالاً عوارض آن بروز خواهد کرد. بنا به دلایل آشکار، اثر عوارض کاذب (نوسیبو)، به‌نحوی که مصطلح شده، با توجه به حساسیت اخلاقی موضوع از حیث متقاعدسازی افراد سالم به اینکه بیمار هستند، در سطح گسترده مورد آزمایش قرار نگرفته است. به‌رغم آن، کلیه شواهد حاکی از آن است که عوارض کاذب (نوسیبو) می‌تواند به‌شدت تأثیرگذار باشد.

نتیجه‌ای که مقامات بهداشت و درمان بلژیک نیز در ۱۹۹۹ به آن رسیدند. احتمالاً یک یا دو قوطی از نوشابه‌های مصرفی بچه‌ها در شهر بورنم واقعاً مشکل داشته است. چه کسی باید این موضوع را بیان



کند؟ اما فراتر از آن، دانشمندان به نظری روشن و خالی از ابهام رسیدند: صدها کودک دیگر در سراسر کشور مبتلابه «بیماری روان زاد [موجد محرکات ذهنی] جمعی» بودند. به زبان ساده آنها این‌گونه خیال می‌کردند. البته به این معنا نیست که آنها تمارض می‌کردند. بیش از هزاران کودک بلژیکی واقعاً دچار تهوع، تب و سرگیجه هستند. اگر به‌قدر کافی چیزی را باور کنید، آن چیز بدل به واقعیت می‌شود. اگر برای آموختن از عوارض کاذب (نوسیپو) تنها یک درس وجود داشته باشد آن است که افکار هیچ‌گاه صرفاً افکار نیستند. ما همان چیزی هستیم که باور داریم. چیزی را می‌یابیم که در جستجوی آن تلاش کرده‌ایم و آنچه پیش‌بینی کرده‌ایم در برابرمان ظاهر می‌شود.

شاید متوجه شده‌اید که موضوع را به کدام سمت می‌برم: تلقی ناگوار ما از انسانیت نیز نوعی عوارض کاذب (نوسیپو) است.

اگر باور داشته باشیم که بیشتر انسان‌ها قابل اعتماد نیستند، دلیل نحوه برخوردمان با یکدیگر که به زیان طرفین است، مشخص می‌شود. هیچ عقیده‌ای به اندازه دیدگاه ما نسبت به دیگران تا این اندازه برای ساختن دنیا قدرتمند نیست. زیرا در نهایت به چیزی می‌رسید که انتظار آن را داشته‌اید. اگر می‌خواهیم بر بزرگ‌ترین چالش‌های زمانه خود غلبه کنیم - از بحران آب‌وهوا گرفته تا بی‌اعتمادی روزافزون نسبت به هم - به نظر نقطه شروع باید نگاه ما نسبت به سرشت بشر باشد.

صریح و روشن بگویم که این کتاب موعظه‌ای در باب نیک سرشتی بشر نیست. مسلماً ما فرشته خصال نیستیم. موجوداتی هستیم پیچیده؛ نیمی خیر و نیم دیگر نه‌چندان خیر. سؤال این است که به کدام سمت گرایش داریم.

جان کلام من این است که ما بر اساس سرشت خود مثل کودکانی ساکن در جزیره‌ای خالی از سکنه، به محض بروز جنگ یا وقوع بحران، تمایل شدیدی به نیمه خیرمان پیدا می‌کنیم. شواهد علمی قابل توجهی ارائه خواهیم کرد که نشان می‌دهد داشتن تلقی کاملاً مثبت نسبت به سرشت آدمی تا چه اندازه واقع‌بینانه است. درعین حال متقاعد شده‌ام که اگر شروع به باور این موضوع کنیم واقعیت آن بیشتر عیان می‌شود.

حین جستجو در فضای اینترنت به حکایتی برخورد کردم که منبع آن نامعلوم بود. به باور من این حکایت حاوی حقیقتی ساده و درعین حال پرمحتوایی است:

پیرمردی به نوه خود می‌گوید: «درون من جدالی درگرفته است. جدال هولناکی میان دو گرگ. یکی شر - خشم، طمع، حسادت، کبر و ترس - و دیگری خیر - صلح و آرامش، عشق، تواضع، سخاوت، صداقت و اعتماد. این دو گرگ درون تو و هر شخص دیگری مشغول به جدال هستند.»

اندکی بعد پسرک پرسید: «کدام گرگ پیروز می‌شود؟»  
پیرمرد لبخندی زد.  
«گرگی که تو غذایش را می‌دهی.»

### ۳

طی چند سال گذشته ضمن کار روی این کتاب هر بار که با کسی درباره آن صحبت می‌کردم، با ابروهای بالا رفته و ابراز ناباوری آنها مواجه می‌شدم. ناشری آلمانی با چرب‌زبانی چاپ این کتاب را رد کرد. او گفت: آلمانی‌ها اعتقادی به خوب بودن ذات بشر ندارند. یکی از اعضای حلقه روشنفکری پاریس به من اطمینان داد که فرانسوی‌ها نیاز به نظارت دقیق دولت دارند. زمانی که پس از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ آمریکا به این کشور سفر کردم، هرکس هر جا مرا دید پرسید که مغزم پاره‌سنگ برداشته است. بیشتر آدم‌ها شریف هستند؟ شما اصلاً تلویزیون تماشا می‌کنید؟  
زمانی نه‌چندان دور دو روان‌شناس آمریکایی یک‌بار دیگر ثابت کردند که آدم‌ها تا چه اندازه لجوجانه به عقیده ذات خودخواه ما چسبیده‌اند؟ پژوهشگران آزمایش‌شوندگان را در موقعیت‌های متعددی قرار دادند تا شاهد انجام کار خیر عده‌ای باشند. در آخر پژوهشگران متوجه چه چیزی شدند؟  
اینکه ما اساساً تعلیم دیده‌ایم همه‌جا خودخواهی ببینیم.

واکنش شما اگر کسی را ببینید که به سالمندی برای عبور از خیابان کمک می‌کند؟  
عجب آدم خودنمایی!

اگر کسی را ببینید که به آواره‌ای پول می‌دهد؟  
برای سبک کردن بار گناهی است که مرتکب شده.

حتی پس‌ازآنکه پژوهشگران شواهد روشنی درباره غریبه‌هایی که کیف پول گمشده را به صاحبش رساندند در اختیار آزمایش‌شوندگان قرارداداند یا همین‌طور در خصوص این واقعیت که بیشتر آدم‌ها دست به دزدی یا اعمال متقلبانه نمی‌زنند، اکثر آزمایش‌شوندگان انسانی به مفهوم واقعی در آن نمی‌دیدند. بنا به نظر روان‌شناسان، در «عوض رفتار به‌ظاهر عاری از خودخواهی از دید آنها به‌هرحال خودخواهی بوده است.»<sup>۲۰</sup>

بدبینی نظریه‌ای است در باب همه‌چیز. همیشه حق با آدم بدبین است.

اینک ممکن است این‌گونه برخورد کنید: یک‌لحظه اجازه بده. من این‌طور بزرگ نشده‌ام. درجایی که من به آن تعلق داشتم، همه به هم اعتماد داشتیم، به هم کمک می‌کردیم و درب خانه‌هایمان را قفل نمی‌کردیم. بله حق با شما است از نزدیک انسان‌ها را محترم دیدن آسان است. انسان‌هایی مثل اعضای خانواده، دوستان، همسایه و همکارانمان.